

## روزنگاریهای مهاجرت (82)

عزت گوشه گیر - شیکاگو

24 سپتامبر 1987 - آیواسیتی

سرما که حمله کرده است، صدای ترک خوردن و شکستن پوستم را در اطراف چشمهایم حس می کنم. پوستم تری می کشد، کشیده می شود. سوزشی در زوایایم حس می کنم، و چندی بعد می بینم خطی کوچک زیر چشمهایم افتاده است. یک تار موی سفید هم در لابلای انبوه موهایم می بینم.

دیروز روز خوبی بود. چارلز از برزیل داستان "زهره سنگسار شد" را از من خواست همراه با بیوگرافی که می گفت می خواهد آن را در یکی از جنگ های ادبی برزیل چاپ کند.

بعدازظهر در خانه اعظم فکر کردم که کاوه سر حال است، اما بعد از صحبت کردن با او احساس کردم که فقط خودش را خوشحال نشان می دهد و عمق وجودش شاد نیست. بسیار حساس است و روی هر موضوعی بسیار فکر می کند - اوضاع ایران مرا بسیار آشفته کرد. خصوصا حمله هواپیمای آمریکایی به کشتی ایرانی، درست در زمانی که خامنه ای در سازمان ملل متحد برای خاتمه جنگ اعلام آمادگی کرده است. برای سفر خامنه ای در ایالت های مختلف آمریکا، ایرانیان تظاهرات راه انداخته اند. "نیره" می گفت "نیوشا فرهی" در اعتراض به شرایط کنونی در ایران خودش را آتش زده است و در وضعیت وخیمی به سر می برد. نیره بسیار آشفته بود.

گفتم: ایرانیان در خارج از کشور دچار یک نوع احساس گناه اند و فکر می کنند که با قربانی کردن وجودشان باید برای مملکت کاری بکنند. فشارهای روحی در خارج از کشور بسیار زیاد است و کسانی که در ایران به سر می برند، نمی توانند سنگینی این بار را متوجه بشوند.

یک نوع رقابت و مسابقه بین نویسندگان در جریان mayflower تلفن کردم. گفت در Eka دیشب به هست و هیچکس با دیگری صمیمی نیست. اما تو فرق می کنی!

بروم. Amana امروز برای رهایی از همه کابوس ها تصمیم گرفتم که همراه با نویسندگان به سفر آمد و کنارم Eka بودم. در سالن طبقه اول منتظر نشستیم. دیدم mayflower ساعت 9/15 صبح در نشست.

و قبل از هر چیز از من پرسید: بالاخره توانستی برنامه "ترومن کاپوتی" را در تلویزیون ببینی؟ (پریشب وقتی که زندگینامه اش را از تلویزیون پخش کرده بودند، سر0بعاً به من تلفن کرد که فیلم را حتما ببینم.)

گفتم: "آره!"

گفت: نظرت چیست؟

(فکرش را خوانده بودم. کنجکاویش فقط راجع به گرایش جنسی او بود نه هیچ چیز دیگر . . .)

سعی کردم بسیار عادی راجع به این موضوع اشاره کنم.

گفتم: کتاب "در کمال خونسردی" او را خوانده ام و فیلمی هم که براساس آن ساخته شده دیده ام. کار فوق العاده ای است. اما "ترومن کاپوتی" را دقیقا نمی شناسم و خب او همجنس گراست!

این جمله که از دهانم بیرون آمد چهره اش مثل گل شکفته شد. گفت: برایم خیلی مهم است که نظرت را درباره همجنس گرایی بگویم. من خیلی گذرا گفتم که سکسوالیته انسان یک مسئله پیچیده است و من مسایل را مطلق نمی بینم! هیچ لزومی نمی دیدم که با او بحث را ادامه بدهم. شخصیتش بیرنگ و دوگانه بود. صادق نبودنش با خودش مرا معذب می کرد.

رسیدیم، شهری آلمانی نشین که آداب و رسوم خود را تقریبا به Amana سوار اتوبوس شدیم تا به همان شکل اولیه حفظ کرده بود. قبل از ورود به شهر، به یک کارخانه وارد شدیم که وسایل و لوازم آشپزخانه تولید می کرد مثل یخچال، مایکروویو، ماشین لباسشویی و . . . هر کدام از ما در گروه های هفت نفری با یک راهنما به کارخانه یخچال سازی رفتیم. آنچه جالب و باعث تعجب من شده بود این بود که کار مردان و زنان تفاوتی با همدیگر نداشت. دختران جوان ابزار آهنی سنگین را به آسانی حمل می کردند و یا در دستگاههایی که امکان خطرات فراوان وجود داشت، مردان و زنان در کنار همدیگر کار می کردند. به همین دلیل حرکات زنان بسیار شبیه مردان بود. ریتم راه رفتنشان، ریتم نگاه کردنشان و بدن های عضلانی و محکم شان . . . رده ی سنی کارگران از 18 ساله بود تا 60 ساله . . . اما بیشتر کارگران جوان بودند. در مقایسه با کارگران کارخانجات ایرانی و به نسبت شرایط کار در ایران، در شرایط بسیار مناسبی به سر می بردند. اما با این حال صدای یکنواخت (کارگران همگی نوعی گوشه مخصوص در گوش هایشان بود که صدا را تقلیل می داد) هوا یکنواخت، کار یکنواخت آزردهنده بود. و Amana بعد از دیدار از کارخانه به موزه رفتیم که در آنجا فیلمی را تماشا کردیم درباره تاریخچه شهر ورود یک گروه مذهبی به این شهر و تشریح فعالیت هایشان . . . در این مدت کنار چارلز بودم و او درباره شرایط کار کارگران بعد از انقلاب از من می پرسید . . . وقتی که فیلم تمام شد و جمع ما گسترده تر شد، نویسندگان اهل چکسلواکی درباره فیلم من و معنای آن قدری صحبت کرد. چارلز گفت در برزیل فامیلی به نام "گوشه گیر" هست وقتی از او پرسیدم که "گوشه گیر" در زبان برزیلی چه معنایی دارد، گفت فقط یک اسم است و معنایی ندارد!

با تردید فکر کردم هر اسمی معنایی دارد و حتما حتما حتما این نام در برزیل معنایی دارد که چارلز از آن بی خبر است!

" نویسنده فرانسوی آشنا شدم. یک نویسیست و ژورنالیست است. گفت که Marc در این موقع با " سالهای زیادی را در لائوس، تایلند، سنگاپور، کامبوجیا، و چین زندگی کرده است. در آنجا زبان فرانسوی تدریس می کرده و از طرف خبرگزاری فرانسه، رپرتاژ تهیه می کرده است. گفت: "در دوران شاه در ایران توقف کوتاهی داشته ام که فقط چند ساعت در فرودگاه مهرآباد بوده است." در اتوبوس از من اجازه گرفت که کنارم بنشیند و بعد . . . گرم صحبت شدیم.

<http://www.shahrvandpublications.com/fa/Default.asp?IS=1120&Content=NW&CD=OT&NID=102#102>

<http://www.shahrvand.com/fa/Default.asp?IS=1120&Content=NW&CD=OT&NID=102#102>